

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه‌ی بحث گذشته

آخوند خراسانی در تحلیل واجب تخیری، دو صورت را مطرح می‌کند. در صورت نخست، فرض بر «وحدت غرض» است؛ یعنی مولا تنها یک غرض دارد و هر یک از اطراف واجب (مانند خصال کفاره) به‌تنهایی تمام آن غرض را تحصیل می‌کند. بر پایه قاعده فلسفی «الواحد لا یصدر إلا عن الواحد»، تحقق اثر واحد از امور متعدد، مستلزم جامع حقیقی میان آن‌هاست. در نتیجه، امر شارع به آن جامع تعلق گرفته و تخیر میان افراد، صرفاً عقلی است نه شرعی؛ زیرا عقل، مکلف را در انطباق کلی واجب بر هر یک از مصادیق، مخیر می‌بیند. بنابراین، ذکر افراد در لسان دلیل، برای تنبیه بر وجود جامع است نه جعل تخیر مستقل. اما در صورت دوم، که بر «تعدد اغراض» مبتنی است، هر یک از اطراف واجب تخیری غرض خاص خود را دارد و جامع حقیقی واحد میان آن‌ها وجود ندارد. در این فرض، تخیر به عقل بازگردانده نمی‌شود، بلکه «تخیر شرعی» است و هر یک از اطراف «واجب بنحو من الوجوب» است که از آثارش شناخته می‌شود: 1- عدم جواز ترک هر طرف مگر به بدل، 2- ترتب ثواب بر امتثال یکی از اطراف، و 3- وحدت عقاب بر ترک مجموع. آخوند از این نحو الزام به عنوان «سنخ من الوجوب» یاد می‌کند که در تحلیل متأخران، گاه به «وجوب وسط» میان وجوب تعیینی و استحباب تفسیر شده است. با این حال، تحلیل صناعی‌تر نشان می‌دهد مقصود آخوند تأسیس حکم جدیدی نیست، بلکه بیان «نحو جعل الزام تخیری» است؛ یعنی هر طرف واجب تعیینی مشروط به ترک بدل است. بنابراین، واجب تخیری نه به وجوب واحد لا بعینه بازمی‌گردد و نه به چند وجوب مستقل، بلکه جعل واحدی است که الزام آن بر مجموعه بدائل وارد می‌شود و تخیر، صورت تقیید در مقام جعل دارد.

صورت اول در تقریر آخوند به روایت محقق خوئی؛ وحدت غرض و کشف جامع

در این صورت، بنا بر تقریر محقق خوئی، اگر اطراف واجب تخیری در «غرض واحد حقیقی» مشترک باشند، وحدت غرض کاشف از وجود «جامع حقیقی واحد» میان آن افعال است و امر در واقع به همان جامع تعلق می‌گیرد. به تعبیر دیگر، وحدت اثر سنخی—که همان غرض واحد است—نشان می‌دهد در متن تباین ظاهری اطراف، یک حیث جامع مشترک حضور دارد که متعلق حقیقی تکلیف است. مبنای این کشف، قاعده فلسفی است که سید خوئی آن را چنین تقریر می‌کند:

الأمر المتباین لا یمكن أن تؤثر أثراً واحداً بالسنخ.[1]

یعنی امور متباین بما هم متباین، اثر سنخی واحد صادر نمی‌کنند. پس اگر در مقام جعل، غرض واحد فرض شود، ناچار باید «جهت جامع حقیقی» میان اطراف ثابت باشد. نتیجه آن‌که متعلق واقعی وجوب نیز جامع وحدانی است، هرچند متعلق ظاهری خطاب، افراد متعدّد باشد. بر پایه این مبنا، آنچه در ظاهر خطاب تخیر شرعی می‌نماید، در واقع به «تخیر عقلی» بازمی‌گردد؛ زیرا امر مولوی حقیقتاً به جامع تعلق گرفته و عقل، پس از کشف جامع، مکلف را در تطبیق آن بر هر یک از افراد مخیر می‌بیند. به تعبیر اثباتی، «نصب او» در لسان دلیل، صرفاً کارکرد بیانی دارد و حقیقت ثبوتی حکم، امر به جامع است؛ بدین‌سان، تخیر واقعی عقلی خواهد بود، هرچند صورت ظاهر تخیر شرعی را القا کند. نقل کلام سید خوئی چنین است:

إنَّ الغرضَ إذا كان واحداً بالذات والحقيقة، فلا محالة يكشف عن وجود جامع وحداني ذاتي بين الفعلين أو الأفعال بقاعدة أنَّ الأمور المتباينة لا يمكن أن تؤثر أثراً واحداً بالسنخ؛ فوحدة الغرض هنا تكشف عن جهة جامعة حقیقیة بينها، فيكون ذلك الجامع هو متعلق الوجوب بحسب الواقع والحقيقة، وإن كان متعلقه بحسب الظاهر هو كل واحد منها؛ وعليه يكون التخيير بينها عقلياً لا شرعياً... [2]

تعبیر آقای خوئی در حقیقت همان مضمون قاعده «الواحد لا یصدر إلا عن الواحد» را که در تقریر آخوند آمده، با بیان «الأمر المتباينة...» صورت‌بندی می‌کند؛ تفاوت در تعبیر است، نه در مدلول. لذا انتسابِ کشفِ جامعِ حقیقی از وحدتِ غرض به کلام آخوند کاملاً منطبق با سیاق عبارت اوست.

تقریر فلسفی قاعده الواحد؛ تشخیص سابق و لاحق و نسبت آن با ضرورت

بیان قاعده و مقدمات آن: تحلیل فلسفی قاعده الواحد—به تقریر سید خوئی—بر دو مقدمه استوار است که در حقیقت به یک مبنای واحد بازمی‌گردد. مقدمه نخست آن است که «کل معلول یتعیّن فی مرتبة ذات علته»؛ بدین معنا که معلول، به اعتبار ربط و فقر وجودی، مرتبه‌ای نازل از وجود علت است و در متن وجود علت «کامن» و «مندرج» می‌باشد. از این رو، پیش از تحقق خارجی خود، تعین خاص خویش را در مرتبه علت داراست؛ این همان «تشخیص سابق» است. آنگاه که در مرتبه خویش موجود شد، به وجود خاص خود متشخص می‌گردد که آن را «تشخیص لاحق» نامند.

مقدمه دوم آن است که «ما لم یجب لم یوجد»؛ یعنی شیء تا به مرتبه ضرورت نرسد—ولو ضرورت بالغیر—موجود نمی‌شود. مضمون این مقدمه، برگردان دیگر همان تشخیص سابق است: معلول در مرتبه ذات علت، به «وجوب بالغیر» می‌رسد (وجوب سابق)، [3] و در ظرف تحقق خود، همان وجوب به «وجود» تبدیل می‌شود (وجوب لاحق). پس همان‌گونه که تحقق شیء متوقف بر تشخیص سابق است، متوقف بر ضرورت سابق نیز هست.

نتیجه و فحوا: بر پایه این دو مقدمه، اگر علت «واحد شخصی بسیط» از جمیع جهات باشد، جز «تعین واحد» از آن صادر نمی‌شود؛ و اگر «اثر/غرض» واقعاً واحد شخصی باشد، مقتضی آن است که علت تامه‌اش نیز واحد شخصی باشد. این همان فحوی قاعده الواحد است: «الواحد لا یصدر عنه إلا الواحد». در نتیجه، اگر در موردی وحدت واقعی اثر احراز شود، از آن وحدت سنخی متعلق کشف می‌گردد؛ اما اگر وحدت نوعی باشد نه شخصی، کشف جامع شخصی لازم نمی‌آید.

تنبیه: مراد از «تشخیص سابق»، تعین معلول در مرتبه ذات علت است به اعتبار کون تبعی آن؛ و مراد از «تشخیص لاحق»، تعین معلول در مرتبه وجود خود. همچنین «وجوب سابق» همان ضرورت معلول در مرتبه علت (ضرورت بالغیر) و «وجوب لاحق» عبارت از عینیت همان ضرورت با وجود خارجی معلول است. تذکر آن‌که «وجوب» در این سیاق، اصطلاح فلسفی ضرورت وجودی است، نه «وجوب» فقهی/اصولی.

سنخیت علت و معلول و امتناع توارد علتین

بر اساس مبنای یادشده، سنخیت علت و معلول تبیین می‌شود: معلول، ظهور و تجلّی تضعیف‌شده علت است و مرتبه‌ای از مراتب وجود آن؛ از این رو، سنخیت میان آن دو ضروری است و فرض صدور معلول از علتی که هیچ سنخیتی با او ندارد ممتنع می‌نماید. نیز بر همین مبنا، «توارد علتین بر معلول شخصی واحد» محال است؛ زیرا لازمه تشخیص سابق معلول آن است که در مرتبه ذات یک علت متعین باشد، و فرض تعین همان معلول شخصی در مرتبه ذات دو علت مستقل، مستلزم تعدد آن معلول خواهد بود که محال است. به همین قیاس، صدور دو معلول متباین از علت واحد شخصی بسیط نیز ممتنع است، مگر آن‌که کثرت جهات در علت مفروض باشد؛ [4] زیرا تعین هر معلول در مرتبه ذات علت، نیازمند جهت خاصی در آن است و اجتماع دو تعین متباین بدون فرض دو جهت متباین در علت، خلف بساطت شخصی علت است.

حدّ و قلمرو قاعده: مفاد قاعده الواحد ناظر به «واحد شخصی بسیط» در ساحت علیّتِ تکوینی است. از وحدتِ سنخی یا نوعی اثر، لزوماً کشفِ جامع شخصی در علت نمی‌شود. همچنین انتقال بی‌واسطه قاعده از قلمرو تکوین به حوزه‌های اعتباری/تشریعی، نیازمند احراز تناسبِ سنخ موردی است؛ این تحدید در مقام انطباق بر مباحثی چون واجب تخییری و نسبتِ «وحدتِ غرض» با «کشفِ جامع متعلقِ امر» باید ملحوظ گردد. محقق خوئی در این زمینه می‌فرماید:

... إنّ هذه القاعدة—أعني قاعدة عدم صدور الواحد عن الكثير—إنما تتمّ في الواحد الشخصي من تمام الجهات دون الواحد النوعي، ضرورة أنّه قد بُرهن في محلّه أنّ هذه القاعدة وقاعدة عدم صدور الكثير عن الواحد إنما تتّمان في الواحد بالشخص دون الواحد بالنوع. والوجه في ذلك ملخصاً: أنّ كلّ معلولٍ طبيعيٍّ يتعيّن في مرتبة ذات علّته بقانون أنّ الشيء ما لم يتشخص لم يوجد... والمراد من وجوبه السابق... هو التشخص السابق... كما أنّ المراد من وجوبه اللاحق هو تشخصه بوجوده الخاصّ. وعلى ضوء هذا الأساس لا يُعقل تشخص معلولٍ واحدٍ شخصيٍّ في مرتبة ذات علّتين مستقلّتين... ولزم في صدور معلولين من علّة واحدة شخصية فرضُ جهتين متباينتين فيها... بملك قاعدة السنخية... [5]

تبیین سویی دوم قاعده الواحد و تحدید موضوع آن

اکنون سویی دوم قاعده الواحد نیز بر همان مبنای «تشخص سابق» روشن می‌شود. همان‌گونه که معلول شخصی واحد نمی‌تواند در دو ذاتِ علّت مستقل و متباین متشخص باشد (امتناعِ توارِدِ علّتين بر معلول واحد)، صدورِ کثیر از علّت شخصی واحد نیز—در فرضِ وحدتِ حقیقیِ جهت—محال است. مبنای این امتناع، همان قاعده «الشیء ما لم يتشخص لم يوجد» است. اگر از علّت واحد، دو معلول مستقل صادر شود، لازمه‌اش آن است که در ذاتِ آن علّت، دو حیث متباین مفروض باشد «لِتُوَثَّرَ بإحداهما فی معلولٍ وبالأخرى فی آخر». هر معلول به اعتبارِ تعینِ پیشین خود، در مرتبه ذاتِ علّت خویش «تشخص سابق» دارد؛ پس تحققِ دو معلول متباین، مستلزمِ دو تعینِ سابق در ذاتِ علّت است. حال آن‌که اگر علّت «واحد شخصي» من جمیع الجهات» فرض شود، کثرتِ جهات در او معقول نیست؛ بنابراین صدورِ دو معلول از چنین علّتی ممتنع خواهد بود: «لا يُعقل أن يكون كلاهما من مراتب وجودها و متعینین فی ذاتها». [6]

بر این اساس، موضوعِ دقیقِ قاعده، «واحد شخصی بسیط از جمیع جهات» است. بر چنین تحدیدی، قاعده—به نحو اتمّ—در حقّ واجب‌الوجود بالذات جریان دارد. اما اگر «واحد شخصی»، بسیط از جمیع جهات نباشد—همچون برخی مصادیق طبیعی مانند آب و نار—رویتِ آثارِ خاصّه (برودت برای آب، حرارت برای نار) نافی اصلِ قاعده نیست؛ بلکه نشان می‌دهد در این سنخ از علل، جهاتِ متکثر یا حیثیاتِ منتزع از ماهیت و عوارض مفروض است و از این‌رو، محلّ جریانِ قاعده به‌معنای دقیقِ فلسفی‌اش (بسیط من جمیع الجهات) محقق نیست. از همین‌رو، تعبیری چون «شخصیّه من جمیع الجهات» در بازگشت، همان معنای «بسیط من جمیع الجهات» را افاده می‌کند؛ یعنی نفیِ هرگونه کثرتِ حیثی در ذاتِ علّت. [7] حاصل آن‌که از تحلیلِ واحدِ مبتنی بر «تعینِ معلول در مرتبه ذاتِ علّت» و «ضرورتِ سابقِ آن» هر دو سوی قاعده استنتاج می‌شود: نخست، امتناعِ صدورِ معلول شخصی واحد از عللِ متعددِ مستقل، زیرا اجتماعِ دو تعینِ سابق برای یک معلول در دو ذاتِ مستقل ممتنع است؛ دوم، امتناعِ صدورِ کثیر از علّت شخصی واحد بسیط، زیرا صدورِ دو معلول مقتضیِ دو حیث در ذاتِ علّت است و این خلافِ فرضِ بساطت و وحدتِ جهت می‌باشد.

تذکر روشی: موضوعِ قاعده، «واحد شخصی بسیط» است، نه «واحد نوعی/سنخی». لذا وحدتِ غرضِ نوعی (واحد بالنوع) در ساحتِ تشریع، بالضروره کاشف از «جامع شخصی واحد» در متعلق حکم نیست. همچنین انتقالِ قاعده از قلمرو علیّتِ تکوینی به فضای غایات و احکام، محتاج احرازِ مناسبتِ سنخ است؛ این تحدید باید در تطبیق بر مباحثِ واجب تخییری و نسبتِ «وحدتِ غرض» با «کشفِ جامع» همواره ملحوظ باشد.

نقد استناد آخوند به «قاعده الواحد» در صورتِ وحدتِ غرض

در تقریر صورتِ نخست از نظریه آخوند، اگر اطرافِ واجب تخییری در «غرضی واحد» مشترک باشند، وحدتِ غرض کاشف

از «جامع حقیقی واحد» میان آن افعال دانسته شده است؛ بر این اساس، امر در واقع به جامع تعلّق می‌گیرد و تخییر واقعی عقلی خواهد بود. آیت‌الله خوئی بر این استدلال اشکال می‌کند و می‌فرماید اتکای آن به قاعده فلسفی «الواحد» در ما نحن فیه تمام نیست. اصل این نقد را محقق اصفهانی نیز پیش‌تر تقریر کرده است.[8]

نخست، موضوع قاعده الواحد «واحد شخصی بسیط از جمیع جهات» است، نه «واحد نوعی/سنخی». به تصریح سید خوئی، برهان استحاله «صدور واحد از کثیر» و «صدور کثیر از واحد» در واحد نوعی جریان ندارد؛ زیرا در واحد نوعی هیچ امتناعی از صدور کثیر نیست، چون هر معلول شخصی در واقع مستند به «فرد»ی از آن نوع است، و اسناد به «جامع» صرفاً از باب لحاظ قدر مشترک است. همچنین صدور واحد نوعی از کثیر نیز محذوری ندارد؛ زیرا واحد نوعی افراد متعدد دارد و هر فرد می‌تواند به علتی بالخصوص مستند باشد.

دوم، تفکیک قلمرو تکوینی و تشریعی لازم است. قاعده الواحد ناظر به علیت طبیعی است. انتقال بی‌واسطه آن به ساحت غایات تشریعی و مقاصد شارع محتاج اثبات مناسبت سنخ است. در تشریع، «غرض» اعتباری غایی است و می‌تواند از مجاری متباین تحصیل شود؛ وحدت این غرض، غالباً «وحدت نوعی» است نه «وحدت شخصی»، و چنین وحدتی کاشف از «جامع حقیقی واحد» در موضوعات نیست.[9] سید خوئی تصریح می‌کند:

الواحد النوعي لا يكشف عن وجود جامع وحداني أصلاً... والغرض المترتب على الواجب التخييري ليس واحداً شخصياً بل واحد بالنوع.[10]

سوم، حتی در ساحت طبیعی نیز وحدت سنخی اثر ملازم با وحدت شخصی علت نیست. مثال روشن آن حرارت است: گاه مستند به اشراق شمس است، گاه به نار، گاه به غضب، گاه به حرکت، و گاه به قوه کهربائی. در فرض اجتماع این اسباب نیز «المؤثر هو كلّ واحد واحد» بالاستقلال، و نه «جامع»ی موهوم میان اسباب. دعوی اینکه «المؤثر هو الجامع بين تلك الأسباب» خلاف وجدان و غیر معقول است؛ زیرا این اسباب در مقولات متعدد قرار دارند و «اجناس عالیات‌اند» که به تمام ذات متباین‌اند؛ پس جامع ماهوی میان آن‌ها معقول نیست:

لا يعقل وجود جامع ذاتي بين هذه الأسباب... فإنّها أجناس عالیات و متباینات بتمام ذواتها و ذواتياتها.[11]

برآیند تطبیقی در محل نزاع آن است که «وحدت غرض» در اطراف واجب تخییری—مانند خصال کفاره—وحدت نوعی است؛ نهایت دلالت آن، حکایت از قدر مشترک سنخی در اثر است، نه کشف «جامع وحدانی حقیقی» میان افعال متباین تا امر به آن تعلّق گیرد و تخییر واقعی به «تخییر عقلی» بازگردد. بنابراین، استناد به قاعده الواحد برای اثبات «امر به جامع» و بازگرداندن تخییر شرعی به تخییر عقلی، در این قلمرو جاری نیست و متوقف بر اثبات وحدت شخصی غرض و احراز موضوع قاعده می‌باشد. بر این اساس، آن بخش از صورت نخست آخوند که بر قاعده الواحد تکیه دارد، در غالب تطبیقات واجب تخییری شرعی، مدعای «امر به جامع» را اثبات نمی‌کند و نیازمند بازخوانی نسبت غرض و متعلّق است.

ابهام در نوع وحدت و تحدید موضوع قاعده الواحد

در نقد صورت نخست از کلام مرحوم آخوند—که «وحدت غرض» را کاشف از «جامع واقعی» دانسته بود—نخست باید نوع وحدت روشن شود: آیا مراد «واحد بالذات/بالحقیقة» است یا «واحد بالنوع/بالعنوان»؟ اگر غرض، واحد حقیقی شخصی باشد، نمی‌تواند کاشف از جامع حقیقی وحدانی در متعلّق باشد؛ اما اگر وحدت نوعی یا عنوانی است، نهایت دلالت آن، قدر مشترک سنخی است. در مقام ما، دلیلی بر اینکه وحدت غرض «بالذات» است—نه «بالعنوان»—در دست نیست؛ لذا حتی با فرض پذیرش کبرای قاعده، صغری در ما نحن فیه محرز نمی‌باشد و استظهار «امر به جامع حقیقی» و بازگرداندن تخییر شرعی به

تخیرِ عقلی تمام نیست.

بر این نکته، تحدیدِ موضوعِ قاعده الواحد نیز افزوده می‌شود: قاعده— خواه در قالب «الواحد لا یصدر إلا عن الواحد»، خواه در صورت «الواحد لا یصدر عنه إلا الواحد» — به حسب مبانی حکمی، ناظر به «واحدِ شخصی بسیط از جمیع جهات» است، نه «واحدِ نوعی/سنخی». ملاصدرا در اسفار این تحدید را تفصیل داده و قلمرو تامّ قاعده را عملاً در حقّ «واحدِ بسیط» نشانده است. [12] بر این اساس، در واحدِ نوعی نه «صدورِ واحد از کثیر» ممتنع است و نه «صدورِ کثیر از واحد»؛ زیرا هر معلولِ شخصی در واقع مستند به «فرد»ی از علتِ نوعی است و اسناد به نوع، لاحظِ قدرِ مشترک است. بنابراین وحدتِ نوعیِ غرض، کاشف از جامعِ حقیقی وحدانی نیست و صرفاً از اشتراکِ سنخی حکایت می‌کند. سید خوئی سپس می‌افزاید که تخیر در افعال اختصاص به یک مقوله ندارد و در فرضِ اختلافِ مقوله، «تصویرِ جامعِ حقیقی» ممتنع است. نتیجه نزد ایشان روشن است:

الواحد النوعی لا یکشف عن وجود جامع وحدانی أصلاً... والغرض المترتب علی الواجب التخییری لیس واحداً شخصياً بل واحد بالنوع... ومع عدم العلم بسنخ الغرض— علی فرضِ کونه واحداً— لا نعلم سنخ الجامع المستکشف منه أنه واحد بالذات أو بالعنوان. [13]

جمع‌بندی

با توجه به ابهامِ نوع وحدتِ غرض— که در مقام، بیش از «وحدتِ نوعی/عنوانی» احرار نمی‌شود— و با لحاظِ تحدیدِ موضوع قاعده الواحد به «واحدِ شخصی بسیط»، استنادِ صورتِ نخستِ آخوند به قاعده برای کشفِ جامعِ ذاتی و بازگرداندنِ تخیرِ شرعی به تخیرِ عقلی، تمام نیست. به بیان دیگر، حتی با قبولِ کبرای قاعده، صغری در اینجا ثابت نشده است؛ از این رو اشکالِ مرحوم آقای خوئی— که ریشه‌های آن در کلامِ محقق اصفهانی نیز آمده— وارد است. [14]

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

پاورقی

[1] ابوالقاسم خویی، محاضرات فی أصول الفقه، با محمد اسحاق فیاض (قم: دارالهادی، 1417)، ج 4، 33.

[2]— همان.

[3]— به تعبیر محقق اصفهانی: معلول تشخص خود را از علت گرفته است و خصوصیتی که موجب تعین معلول شده است ذاتی برای علت است و لذا این تشخص در مقام ذات علت موجود است. (محمد حسین اصفهانی، نهاية الدراية فی شرح الکفاية (بیروت: مؤسسة آل البيت عليهم السلام، 1429)، ج 2، 266.)

[4]— و فرض این است که علت، واحد من جمیع الجهات است.

[5]— خوئی، محاضرات فی أصول الفقه، ج 4، 34.

[6]— همان.

[7]— ر.ک: صدرالدین محمد بن ابراهیم الشیرازی، الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة (بیروت: دار إحياء التراث، 1981)، ج 7، 209.

[8]— ر.ک: اصفهانی، نهاية الدراية فی شرح الکفاية، ج 2، 266.

[9]— تعبیر «تفکیک قلمرو تکوینی و تشریعی لازم است» در محاضرات به همین لفظ نیامده است، هرچند مفاد آن از تعبیر خوئی «سنخ هذا الغرض غیر معلوم... واحد بالذات أو بالعنوان» استفاده می‌شود. بنابراین این بخش، توضیحِ ایضاحی است و نه عینِ نص.

[10]— خوئی، محاضرات فی أصول الفقه، ج 4، 35.

[11]— همان.

[12] - الشيرازي، الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة، همان.

[13] - خوئي، محاضرات في أصول الفقه، ج4، 36.

[14] - دقت اضافي سيد خوئي آن است كه حتى در فرض «وحدت غرض»، تا سنخ آن وحدت «بالذات» احراز نشود، كشف جامع حقيقي ميسور نيست؛ و نيز در موارد اختلاف مقوله يا وجودي/عدمي بودن اطراف، اصل تصوير جامع حقيقي منتفى است.

منابع

- اصفهاني، محمد حسين. نهاية الدراية في شرح الكفاية. ٦ ج. بيروت: مؤسسة آل البيت عليهم السلام، 1429.
- الشيرازي، صدرالدين محمد بن ابراهيم. الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة. ٩ ج. بيروت: دار إحياء التراث، 1981.
- خويي، ابوالقاسم. محاضرات في أصول الفقه. با محمد اسحاق فياض. ٥ ج. قم: دارالهادي، 1417.